



سفرنامه حاجی میرزا محمد خان وزیر فرزند آصف الدوله اللپار خان قاجار

(۲)

صبح پنجشنبه ۶ رمضان نماز خوانده باز تا نزدیکی (فریکنار) که چند فرسخ است همه جا در جنگلهای غیر معبر که راههای تنگ و درختان انبوه خاردار و بیخار و باتلاها که تا زانوی اسب بلکه بالاتر در گل می نشیند با نهایت تعجیل می تاخیم . یکساعت از دسته گذشته به فریکنار رسیدیم و این منزل عبارت از بندری است لب دریا که بر مصب رودخانه بابل به دریا واقع است ولی محل آمدن پراخود نیست اما لنکا و کرجی ترکمانی در آنجا زیاد میآید خاصه این اوقات که باصطلاح ما زندرانها ایام خمسه است و در آنجا بازاری منعقد میشود موسوم به خمسه بازار که از چوبها ترتیب میدهند و از هر طرف صاحبان متاع امتعه خود را از هر قبیل در آنجا می آورند و مشتریان جمع شده معاملات مینمایند و ما در آنجا از تنگی وقت و ترس حرکت پراخود با اینکه جای فروش حاضر بود بقدر صرف فنجان چای مجال و تامل نکرده بسمت بندر (مشهدسر) راندم تا مدتی در میان جنگلهای رفتیم بعد بجهت تماشای دریا برکناره عبور نمودیم و از راه دور پراخود و آمدن لنکاها را بطرف آن و بندر مشاهده کردیم بی اختیار اسبها را تاخته و در کمال تعجیل وارد بندر شده لاکمه که مترددین را از آب عبور میداد بالای محله بود و گفتند پراخود بفاصله سه ساعت حرکت می کند قدری قلب همه آرام شد رفتیم بالا محله که تقریباً ربع فرسخ بود لاکمه که عبارت از کمی باشد حاضر نبود قدری معطل شدیم تا شخص لاکمه چی را بصدا از آنطرف رودخانه

* آقای حسینی باستانی راد از پژوهندگان صاحب نظر.

که رود (نالار) باشد و در آنجا به دریا میریزد طلیدیم و تا او حاضر می شد در سایه درختی در ب تکیه از شدت خستگی دراز کشیده شخصی رشتی و زنی رشتیه در آن تکیه بودند و غی ترش با غلیان شیرین از کدو آوردند گاهی با همراهان دوغ خورده و گاهی خواب رفتیم تا نوکرها و قبل منقل و یکی دوبار که همراه بود همینطور اسب را با بار درلاکمه برده و عبور دادند پس از آن خود با محمدعلیخان از رودخانه عبور کرده و نادر میرزا را بجهت آوردن و گذراندن بارها که عقب مانده بود گذاردیم.

پس از گذشتن از رودخانه من بطرف تلگرافخانه که بالای بندر بود بجهت تلگراف کردن بحضور مبارک رفتم و محمدعلیخان را فرستادم که در گمرکخانه که در آخر بندر است تکلیف و وقت حرکت پراخود را معین کند چون به تلگرافخانه رفتیم میرزا اسماعیل تلگرافچی فیروز کوهی آنجا بود مشغول نوشتن تلگراف شدم و فراش عقب تلگرافچی رفت چون محمد علیخان بتعجیل رفت بطرف گمرکخانه بمحض ورود او به آنجا اهل گمرکخانه و سایر گفتند الان پراخود حرکت می کند و یک لتکای دیگر کنار پراخود است که بار خود را داده و تا ده دقیقه دیگر مراجعت میکند و بمحض برگشتن و دور شدن آن، پراخود حرکت میکند و از سه صدائی که کشتی در وقت حرکت میکند يك صدا باقی مانده اگر احیاناً شما فوراً در لتکا نشسته بسمت پراخود بروید شاید ببیند و قدری تأمل کند. محمدعلیخان دو کلمه مطلب را نوشته اسماعیل خان را بتاخذ برگردانید مرا اطلاع دهد. بمجرد ورود او سوار شده از تلگرافخانه بتاخذ بسمت گمرکخانه روان شدم و بمحض پیاده شدن لتکائی حاضر کرده بودند به تنهایی با میرزا اسماعیل تلگرافچی سوار شده بسمت پراخود رفتیم و همراهانرا بمحض اینکه بارها و بعضی نوکرها که عقب بودند گذاردم اما در حالتی که از رسیدن آنها نزدیک بود یاس حاصل نمایم و بر خود گذاردم که اگر حضرات هم نرسند بتنهائی در پراخود نشسته و بروم که فیض آستان بوسی را در اوایل ماه مبارک رمضان حاصل نمایم. از برکت امام علیه السلام وارد پراخود شده از کپیتان خواهش کردم که اندک تأمل نماید تا همراهان برسند در حالتی که از پریشانی حواس حالت خود را نمیفهمیدم و متصل چشمم براه بندر بود. آقا محمد علیخان و نادر میرزا در لب رودخانه در فراق بار و نوکرهاى عقب مانده بودند خاصه جوان رشید و ذبیح ناامیدم محمد اسماعیل بيك آبدار، هاجر وار بر سر وسینه میزدند و امیدی که داشتند همه همین يك فقره بود که اسماعیل صادق الوعد بود و احتمال کلی میرفت که از زیر کار دجان بیرون بیرد و خود را برساند یکی یکی نوکرها که از راه میرسیدند آقایان مجدداً سوار کرده بتاخذ عقب او برگردانیدند. در حالتی که همه بارها بامکاری باوجود گم کردن راه رسیدند و جوان ناامیدم نرسید ناچار بارها را در لتکا نهادند و منتظر ایستادند. ناگاه از دور محمد اسماعیل بيك از نعل موزه تا میل ابلق غرق در آهن و فود بر قاطر ابداری سوار

در کمال اقتدار و طمراق و سوارها از پیش و پس و جنبین او یکی يك شلاق به قاطر او میزدند و بد تاخت او را می آوردند و او در کمال جلال روی ابداری نشسته دست و پای خود را هم تکان نمیداد که مبادا خاک صحرا را به دریا بیاورد. همین که وارد شد آقایان باو برخاش کردند که چرا نمی آئی جناب حاجی خان را درپراخود و مسا را در بندر معطل و دور از یکدیگر گذارده ای. در این بین لبان عقده گشا را باز و حل معما و راز را آغاز نمود که این همه تفصیل ندارد جناب حاجی خان تشریف ببرند ماهم میسائیم هفته دیگر با پراخود دیگر میرویم میرسیم. باری او را با همان دستگاه انداختند در لتکا و بحمد الله روانه پراخود شدند. در بین راه بیچاره ها از بیخوابی شب و گرمای روز تشنه شدند و آب خواستند محمد اسمعیل يك در ابداری هر چه تفحص کرد قطره ای آب نبود ناچار آن نامدار کارگزار قلقلک را گرفته از لب لتکا خم می شد و از رودخانه آب بر میداشت و به بستگان سیل و آمانرا سیراب میکرد و دو نفر از عقب لباسهای او را میگرفتند و داشتند که مبادا در دریا افتد و او ابدأ اعتنا نداشت. بلی برای او چه حایت بود او در هر لباس و بهمه اساس جسلوه میکند و هراس از چه کند.

بچه بط اگر که دینه بود آب دریاش تا بسینه بود

علی بيك جلودار شب پیش زمزمه كرد كه بامید سفر مشهد آمده ام و در مازندران نیمه مانم. باو وعده استخاره دادم همین که من رفتم و سایر آمدند او هم اسبابهای طویل را به مهتر داده و خود در لتکا نشست و آمد. پس از آنکه رسید دیگر محض احترام نام امام او را مایوس نکرده و اجازه آمدن دادم بقدری خوشحال شد که خود را به دست و پای من انداخت و مطمئن شد و شکر خدا را بجا آورد و از برای کسی کمتر همچو اتفاق می افتاد که برسیدن وارد پراخود شود و حرکت کند خاصه مشهد سر که بندری است بواسطه تلاطم دریا بی اعتبار و دو هفته بود پراخود آنجا نیامده بود. نام این پراخود را سطنین می گویند و مرکوری و دولتی است و پشتوئی یعنی چاباری می باشد. پس از ورود در آن رفتم اطاق کپتان قدری نشسته يك شخص زبان دان همراه من کرد بیاید منزل نشان دهد. پرسید اطاق چند نفری میخواهی گفتم اطاق ۳ نفری. از پله وسط پراخود جنب اطاق سفره خانه رفتیم پائین آخر پله دالانی بود که در آن چهار پنج اطاق بود اولی را باز و نگاه کردم چه اطاقی اگر چه کوچک است ولی چنان مزین و پاکیزه است که چه عرض کنم. این اطاق عبارتست از يك نیم تخت مخملی گلی در عقب و در يك پهلو يك نیم تخت دیگر و بسالای آن بفاصله چهار يك يك نیم تخت جفت آن نصب است که بکنفر در پائین و بکنفر در بالائی میخوابد و همه هم يك بالش کوچک از مخمل برای زیر سر دارد. در يك گوشه آن از چوب میزی ساخته اند دو طبقه که طبقه بالای آن يك ظرفی دارد که از بالا قیف می گذارند و آب در آن میریزند بقدر يك

سطل بزرگ می‌گیرد و این ظرف در توی چوب پنهان است و بسیار خوب روی آنرا ساخته‌اند
 مثل میزهای کتابخانه خیلی پاکیزه در وسط يك شیردارد جلو شیريك کاسه چینی بزرگ که ته آن
 سوراخ است نصب کرده‌اند زیر آنها يك انبار چینی دارد که آب هرچه در آن کاسه ریخته شود
 میرود توی آن. يك آئینه بسیار خوب بدیوار نصب است جلو آئینه يك ميز کوچک چوبی
 اعلی گذاشته يك عدد صندلی هم گذاشته است که ثمن قالیچه فرنگی است که
 مایه تنگی جا نشود. يك چراغ الكتريك بسیار قشنگ هم بدیوار نصب است حباب
 او باندازه يك لیموترش مخروطی خیلی شبیه به گلابی در وسط آن مفتولی زرد به نازکی مودولا
 کرده ایستاده است بشکل همان حباب دیگر محتاج بهیچ چیز نیست. اول مغرب خودش روشن
 میشود بقدر دوسه لمبا و اول آفتاب خودش خاموش میشود بدون دود و بو و حرکت شعله و صدمه
 از باد. حباب اندک گرم می‌شود و در تمام اطاقها و دالانها و مبال حتی سر دکل کشتی از این چراغ
 روشن است. از کرایه اطاق سؤال شد گفت هر آدمی هفت تومان سه نفر اریست و يك تومان
 و آدمها را روی سطح کشتی جای دادند و کرایه هر یکی از آنها ۳ تومان که ۴ نفر ۱۲ تومان. و
 چون ما اطاق نشین بودیم بارهای ما را کرایه علیحده نگرفتند و فوراً بلیت دادند و وجه ۳۳
 تومان را گرفتند و قرآن کهنه را هم در صفا تروسه هیچ بر نمیدارند ولی سکه نورانی گیرند اما ارزان
 و این سه هزار و شصت یا هشتصد یا هشتصد متفاوت می‌گیرند و يك منات میدهند. مختصر
 من آدمم در همچو اطاقی وارد شدم. آدم خسته دوسه شبانه روز راحت نکرده لخت یکتای
 پیراهن شده گفتم نادر نهار (ناهار) چه داری بیاور ما از سفر دریا بی‌خبر و مجال هم نکرده
 تهیه و تدارک ندیده بنقد را يك گوشت کوبیده و قدری بره بریان با نان از آمل همراه داشتیم به
 خوردن پرداخته و پس از آن خوابیدیم و ساعت شش از دسته گذشته بود که پراخود در
 نهایت هیمنه و جلال در دریا حرکت کرد. جزئی حرکتی دارد ولی خیلی راحت است ما که
 از خستگی و بیخوابی بیهوش افتاده یکساعت و نیم بغروب مانده برخواستیم (برخاسته) وضو ساخته و
 نماز خوانده رفتم بالای سطحه جای خوردیم شب شد باز نماز خوانده ساعت چهار از شب کشتی آمد
 (بندر کز) پهلوئی برج ایستاد که عبارت از انباری چوبی باشد بشکل کشتی ولی دیگر اسباب
 حرکت ندارد، بالای يك دستگاه مختصر اطاق و آشپزخانه جهت عملیات برج دارد. از
 برج به پراخود پل کشیدند، بعضی بارها که در برج حاضر بود آوردند در کشتی بعضی
 دیگر را هم همان شب لنگا از بندر آورد. در این بین ما بفکر شام افتادیم بجز نان خشک
 دیگر هیچ نداریم قدری هم مرئی بهار نارنج با قدری نان در کشتی تحصیل کردیم. کاغذی
 به بندر کز نوشته تدارک خواستم. چون صبح علی الطلوع کشتی حرکت کرد بما نرسید.
 امشب را به نان و مربا و تخم مرغ گذراندیم یک نفر نوکر هم ما از کشتی داشتیم یعنی دو
 نفر مرد و یک نفر زن در این اطاقها در هر جهت مراقب‌اند.

مانده دارد